

تاریخ‌نگاری همراه با تحریف (۳)

نگاهی به «تاریخ سیاسی ۲۵ ساله ایران»

چنان‌که در شماره های پیش یادآوری گردید، نقد و بررسی کلیه خلاف گوئی‌ها و نادرستی‌هایی که در کتاب «تاریخ سیاسی ۲۵ ساله ایران» نوشته سرهنگ غلامرضا نجاتی، دیده می‌شود، از حوصله این نوشتار بیرون است و به تدوین کتابی در حجم خود کتاب یاد شده نیاز است تا بتوان سطر به سطر آورده او را مورد بررسی قرار داد و روی نادرستی‌های آن انگشت گذاشت. از این رو، ناگزیریم در این نوشته، برخی از آورده ها را که با واقعیت های تاریخی مغایرتی آشکار دارد، بازگو سازیم و از بسیاری نکته‌های ریز و درشتی که با راستی و درستی سازگاری ندارد چشم‌پوشیم و این حقیقت را به خوانندگان اندیشمند واگذاریم. بار دیگر یادآور می‌شویم که یکی از ترفندهای جهانخواران در راه استعمار کشورها و اسارت ملت‌ها، نگارش تاریخ همراه با تحریف است. این شگرد شیطانی در سده گذشته به طور حساب شده‌ای دنبال شد و بیشتر کتاب‌های تاریخ به دست ماسون‌ها، مارکسیست‌ها و یا ماسون‌زده‌ها و چپ‌زده‌ها، همراه با دروغ و تحریف و وارونه‌سازی به رشته نگارش کشیده شد. در پی پیروزی انقلاب اسلامی - به ویژه در پس شکست توطئه های استکبار جهانی در به راه انداختن جنگ تحمیلی، ترورهای داخلی به دست منافقان و دیگر مزدوران بیگانه و ...، وارونه نمایاندن واقعیت‌های تاریخی، تحریف‌گری‌ها و دروغ‌پردازی‌ها، شتاب بیشتری به خود گرفت و تحریف‌گران تاریخ در پی پیروزی انقلاب اسلامی با دو شیوه و شگرد به رویارویی با این انقلاب برخاستند:

۱- به زیر سؤال بردن ماهیت انقلاب اسلامی و دنبال کردن این دروغ که سرخ این انقلاب به دست دیگران بود! این نقشه نخست از سوی شخص شاه در کتاب «پاسخ به تاریخ» آغاز شد. او در این کتاب کوشید که انقلاب اسلامی را با «انقلاب سفید و ملت!!» جابجا بنمایاند و آن‌چه را که امریکا و برخی دیگر از ابرقدرت‌ها با نام پرطمطراق «انقلاب سرفید شاه و ملت» بر او تحمیل کردند و او هم به عنوان یک «آلت فعل» به اجرای آن کوشید، به انقلاب اسلامی نسبت دهد.^۱

^۱ این کتاب را در فرصت دیگری مورد بررسی قرار خواهیم داد.

به دنبال او برخی از «روشنفکران»، «ملی‌گرایان» و عناصر عقده‌ای که در نظام جمهوری اسلامی نتوانسته‌اند برای خود پست و مقامی به چنگ آورند و یا به گفته امام «سردر آخور غرب و شرق دارند»، با عناوین گوناگون، این بافته او را نشخوار کردند و کوشیدند با صد زبان، اصالت انقلاب اسلامی را به زیر سوال برند. نمونه این شگرد شیطانی که از اندیشه محمدرضاشاهی و در راه دفاع از او صورت پذیرفته و به منظور به زیر سؤال بردن اصالت انقلاب اسلامی مطرح گردیده، فراز ذیل است:

«... هم دکتر مصدق زندانی و تبعید شد و هم آیت الله کاشانی منزوی گردید و هم محمدرضا پهلوی قربانی شد...»^۲

دنباله‌روی «روشنفکران» از تز شاهنشاهی تنها به بافته‌های او پیرامون «انقلاب اسلامی» محدود نمی‌گردد، بلکه پیشترها نیز در مواردی این گونه نشخوارها و دنباله‌روی‌ها فراوان دیده شده است. چنان‌که درباره نهضت امام و قیام خونین و مقدس ۱۵ خرداد/۴۲ شاه ادعا کرده که:

«... بلوای ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ بهترین نمونه اتحاد نامقدس دوجناح ارتجاع سیاه و قوای مخرب سرخ بود که با پول دسته‌ای از ملاکین که مشمول قانون اصلاحات ارضی شده بودند انجام گرفت...»^۳

به دنبال او دیدیم که بیژن جزنی در کتاب «تاریخ سی ساله» منافقین در «تاریخچه سازمان» و برخی دیگر از «روشنفکر مآب‌ها» در نوشته‌ها و تحلیل‌های خود این پیرایه ناروای شاهانه را بارها تکرار و نشخوار کردند.^۴

از دیگر مواردی که باید گفت برخی از روشنفکران قلم به دست، گفته و بافته شاه گور به گور شده را دنبال کردند جریان کاخ مرمر در سال ۱۳۴۴ است، که رضا شمس‌آبادی با فداکاری و از خودگذشتگی ویژه‌ای کوشید شاه را از میان ببرد، لیکن کامیاب نشد. شاه و دار و دس ته او کوشیدند این حرکت را به مائوئیست‌ها منتسب سازند! و به دنبال آنان در پی پیروزی انقلاب اسلامی عناصر مرموزی بر آن شدند که به این دروغ شاهانه جامه واقعی و درستی ببوشانند، از

^۲. ترکمان، محمد، اسرار قتل رزم‌آرا؟!، ص ۱۹.

^۳. پهلوی، محمدرضا، انقلاب سفید، ص ۴۷.

^۴. پاسخ این دروغ‌پردازی‌ها و پیرایه‌تراشی‌ها در شماره ۲ این مجله ص: ۲۰ زیر عنوان «زورمداران»، «روشنفکران» و «قیام حماسه‌ساز ۱۵ خرداد» آمده است.

این رو، حتی در کتاب های درسی نظام جمهوری اسلامی نیز این دروغ شاهانه را چنین تکرار کردند:

«... دومین حادثه، تلاش برای ترور شاه در ۲۱ فروردین ۴۴ در کاخ مرمر از سوی «رضا شمس آبادی» سرباز گارد بود که با شکست روبرو شد. در این حادثه شاه مجروح شد^۵... شمس آبادی در ارتباط با یکی از گروه های مارکسیستی - مائوئیستی فالیت داشت. وی امکان ترور شاه را به گروه خود خبر داده بود...»^۶

۲- شگرد دیگری که باند «روشنفکر» در برابر انقلاب اسلامی به کار گرفته اند، این است که می‌کوشند از ماهیت اسلامی این انقلاب بکاهند، نقش اسلام و عالمان اسلامی را در این انقلاب کمرنگ بنمایانند و این دروغ را در اذهان جا بدهند که م لی‌گراها، روشنفکر مآب‌ها، سازمان‌های سیاسی و احزاب به اصطلاح ملی بودند که این انقلاب را تدارک دیدند. لیکن یک باره سروکله روحانیان پیدا شد که انقلاب آفرینان اصلی را کنار زدند و خود بر موج انقلاب سوار شدند و به انقلاب رنگ مذهبی دادند!!

از این دست نویسندگان می‌توان مهدی بازرگان، ابراهیم یزدی و... و سرهنگ غلامرضا نجاتی را نام برد. مهدی بازرگان در دوران دولت خود، سربرگ های نخست وزیری را با عنوان «دولت موقت انقلاب ایران» زده بود که با واکنش تند و منفی امام روبرو شد. امام، این سربرگ را پاره کرد و آن را روی نامه ای که بازرگان فرستاده بود سنجاق کرد و برای او پس فرستاد و به وسیله پیکی که نامه را آورده بود برای بازرگان چنین پیام داد:

«... شما به دست مردمی که با همه وجود خود فریاد می‌زدند استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی، به نخست‌وزیری مبعوث شدید و این انقلاب به دست مردمی که در راه اسلام از همه چیز خود گذشتند به پیروزی رسید، چگونه به خود حق می‌دهید که انقلاب را بدون پسوند اسلامی در سربرگ‌های نامه خود بیاورید؟! (نزدیک به این مضامین) مهدی بازرگان در کتاب «انقلاب در دو

^۵ این ادعای بی‌اساس است. به شاه هیچ گونه آسیبی نرسید.

^۶ قادری، حاتم، «تحلیلی از انقلاب اسلامی ایران»، ص ۴۲.

حرکت» این نقشه را دنبال می‌کند تا به خواننده بیاوراند که انقلاب ایران انقلابی ملی بوده و ناروا با پسوند «اسلامی» ملقب گردیده است! از این رو، می‌نویسد:

«... انقلاب ما (؟؟) که نام اسلامی روی آن گذاشته شده است...»^۷

مهندس مهدی بازرگان در این کتاب می‌کوشد که انقلاب اسلامی را ره آورد به اصطلاح مبارزات دار و دسته مصدق پس از کودتای ۲۸ مرداد/۳۲ بخواند و نقش اصلی را در پیروزی انقلاب اسلامی به آنهایی بدهد که می‌کوشیدند با طرح سیاست گام به گام، محمدرضا پهلوی را از سقوط حتمی برهانند!

۸ - تحریف در عوامل پیروزی انقلاب اسلامی

همین نقشه و شیوه را جناب سرهنگ غلامرضا نجاتی در کتاب «تاریخ ۲۵ ساله ایران» دنبال کرده و در جای جای این کتاب کوشیده که نهضت امام در دهه ۱۳۴۰، قیام خونین ۱۵ خرداد/۴۲ و سرانجام پیروزی انقلاب اسلامی را از دستاوردهای به اصطلاح مبارزات «جبهه مرتد ملی» و دیگر دار و دسته‌های مصدق وانمود کند. از این رو، در موردی آورده است: «... تحولات سیاسی - اجتماعی ایران در اوایل دهه ۱۳۴۰ و... یکی از آثار مبارزات نهضت مقاومت ملی بود»!! (ص ۱۲۸ - درباره این گزافه‌گویی در شماره ۹ و ۸ این مجله به طور مشروح سخن گفته شد).

در جای دیگری ادعا کرده است: «... طی این بیست و پنج سال اختناق و سرکوب، مخالفان و مبارزان تازه‌ای سربرآوردند که بسیار رادیکال‌تر از روشنفکران جبهه ملی و حزب توده بودند و با مبارزات قهرآمیز، طولانی و آشتی‌ناپذیر خود، سرانجام رژیم پهلوی را برانداختند.» (۳۲۳)

و چون خود جناب سرهنگ در این کتاب ادعای بالا را آشکارا رد کرد ه و دروغ بودن آن را به نمایش گذاشته است، به نظر می‌رسد پیرامون بی‌پایگی و نادرستی ادعای بالا به تحلیل و بررسی دیگری نیاز نباشد، از این رو، تنها به آوردن فرازهایی از نوشته‌ها و اعتراف‌های او پیرامون شکست و استیصال آنان که به مبارزات چریکی و قهرآمیز دست زده بودند - سالیانی پیش از اوج و پیروزی انقلاب اسلامی - بسنده می‌کنیم:

^۷. بازرگان، مهدی، «انقلاب در دو حرکت»، ص ۱۴.

«... در اواخر سال ۱۳۵۴ مبارزه بین چریک‌های فدائی و رژیم شاه به بن بست رسیده بود. کمیته ساواک و پلیس موفق به شکار عده قابل توجهی از چریک‌ها شده بودند... از آن پس فعالیت چشمگیری از دو گروه که سلاح‌های خود را حفظ کرده بودند مشاهده نشد. با شروع انقلاب سال ۱۳۵۷، فدائیان بار دیگر ظاهر شدند ولی در ایجاد حرکت مردم و برپائی تظاهرات ضد رژیم پهلوی نقشی نداشتند. در برخوردهای مسلحانه روزهای ۲۱ و ۲۲ بهمن، با حمله به پاسگاه‌های پلیس و پادگان‌های نظامی پیشگام بودند و اسلحه و مهمات زیادی به چنگ آوردند و در نقاط مختلف مخفی کردند.» (۳۹۲ - ۳۹۱)

نیز اعتراف کرده است:

«... همان‌طور که گفته شد، در جریان برخورد مسلحانه، بین چریک‌ها و نیروهای دولتی، تنها در یک مورد سیاهکل، عملیات نظامی به مفهوم چریکی، صورت گرفت و در موارد بعدی یعنی تا انقلاب سال ۱۳۵۷ برخوردهای مجاهدین، فدائیان و دیگر گروه‌های کوچک چریکی با مامورین پلیس و ساواک جنبه «دفاع از خود» و نجات از مهلکه را داشت.

هرچند چریک‌ها در تظاهرات و زد و خوردهای خونین سال ۱۳۵۷ حضور داشتند ولی در به حرکت درآوردن مردم و ایجاد اجتماعات عظیم ده‌ها هزار نفری و اعتصابات که رژیم را از پای درآورد، نقش چشمگیری نداشتند...» (۴۴۸ - ۴۴۷)

جناب سرهنگ با این ضد و نقیض گوئی خوانندگان کتاب خود را در سرگردانی و حیرت نگه می‌دارد و سرانجام روشن نمی‌سازد که سازمان‌های چریکی با «مبارزات قه‌رآمیز و طولانی و آشتی‌ناپذیر خود، سرانجام رژیم پهلوی را برانداختند»!! یا این‌که «... برخوردهای آنان با مامورین پلیس و ساواک، جنبه دفاع از خود و نجات از مهلکه را داشت و در به حرکت درآوردن مردم و تظاهرات و اعتصابات که رژیم را از پای درآورد، نقش چشمگیری نداشتند»!؟

ضد و نقیض گوئی جناب سرهنگ در مورد سازمان‌های چریکی به آن چه آورده شد، محدود نمی‌گردد بلکه در پی اعتراف‌های بالا بار دیگر تحت تاثیر احساسات حزبی و گرایش‌های گوناگون نسبت به این گروه‌ها - به ویژه منافقین - چنین می‌آورد:

«... اما در روزهای ۲۱ و ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ در حمله به قرارگاه های پلیس و پادگان های نظامی، پیشگام بودند و اسلحه و مهمات زیادی به چنگ آوردند و مخفی کردند. در حقیقت، چریک‌ها تیر خلاص را بر مغز رژیم سرنگون شده پهلوی شلیک کردند و...» (۴۴۸)

راستی گروهک‌هایی که در روزهای ۲۱ و ۲۲ بهمن برای به چنگ آوردن غنائم جنگی به صحنه شتافته و به اعتراف جناب سرهنگ «اسلحه و مهمات زیادی به چنگ آوردند و در نقاط مختلف مخفی کردند» آیا «تیر خلاص را بر مغز رژیم سرنگون شده پهلوی شلیک کردند» یا در حقیقت با این دزدی و غارتگری آشکار، نخستین خنجر زهرآگین خود پس از سرنگونی رژیم م شاه را بر پشت ملت مسلمان ایران و انقلاب اسلامی فرو بردند؟!

اگر این گروهک‌های بیگانه از خدا و خلق در روزهای ۲۱ و ۲۲ بهمن به صحنه نمی آمدند، در سرنوشت انقلاب اسلامی کوچکترین دگرگونی پدید نمی آمد، لیکن با چپاولگری‌ها و دستبردهای آنان به پادگان‌های نظامی و سرمایه‌های مانده از سرمایه‌داران طاغوتی، بزرگترین خیانت به ملت و انقلاب انجام گرفت و زمینه برای توطئه های درون مرزی، مانند درگیری های کردستان، نرده، گنبد و ترورها، آدمکشی‌ها و خون‌ریزی‌های فاجعه‌آمیز دهه ۶۰ فراهم آمد.

جناب سرهنگ در راه جدا کردن انقلاب ایران از اسلام و پوشیده داشتن نقش ریشه ای اسلام در پیروزی انقلاب اسلامی تا آن پایه تعصب، شتاب و پافشاری داشته که «مقالات انتقادی مطبوعات علیه ایالات متحده» را از عوامل بیداری و آمدن جوان‌ها به خیابان‌ها و سر دادن شعارهای «مرگ بر شاه و امریکا» شمرده و چنین نوشته است:

«... هنگامی که جانسون از سیاست دولت ایران در مورد مداخله نظامی امریکا در جنگ ویتنام قهرمانی می‌کرد، محمدرضا شاه محیلانه ناظر انتشار مقالات انتقادی مطبوعات زیر سانسور علیه ایالات متحده بود. نتیجه این‌گونه مانورها، در نهایت به زیان شاه و امریکا تمام شد، نسل جوان آن روز ایران ... با خواندن و شنیدن اخبار و مطالب مربوط به جنگ ویتنام، بیش از پیش به ماهیت میلیتاریسم امریکا واقف شدند. بخشی از این جوانان همان‌هایی بودند که یک دهه بعد، به خیابان‌ها آمدند و با شعار «مرگ بر شاه» و «مرگ بر امریکا» پیشقراولان انقلاب شدند»!! (۳۴۴)

شگفتا! نوشته‌های «مخیلانه»، تاکتیکی و فرمایشی روزنامه‌ها و مجله‌های وابسته به دربار به اصطلاح «علیه ایالات متحده» اعجاز کرد و جوانان را نه تنها ضد امریکا بلکه ضدشاه نیز ساخت!! و از آن بالاتر به خیابان‌ها نیز کشانید!! و شگفت‌آورتر این‌که از این جوانان را پیشقراولان انقلاب ساخت!!

باید گفت ملت ایران چقدر حق شناس! و بی چشم و رو است! که ارباب مطبوعات آن روز و روزگار مانند مسعودی، امیرانی، فرامرزی، مصباحیان و... را که با نگارش مقاله‌های تاکتیکی و به اصطلاح انتقادآمیز علیه امریکا توانستند چنان توفانی برپا سازند و انقلاب بیافرینند. به جای قدردانی و نمک‌شناسی تحت تعقیب قرار داد و از این مرز و بوم بیرون راند!

راستی جناب سرهنگ کاش توضیح می‌داد که انتشار مقالات انتقادی مطبوعات زیر سانسور، علیه ایالات متحده... نسل جوان را چگونه توانست ضدشاه کند و با ش عار «مرگ بر شاه» نه تنها به خیابان‌ها بکشاند بلکه «پیشقراولان انقلاب» سازد؟ و دوم به این نکته نیز باید توجه خاصی مبذول می‌داشت که چگونه مقاله‌های پیوسته و غیر «مخیلانه» و تاخت و تاز شبانه روزی و بی‌وقفه مطبوعات درباری علیه شوروی که حدود ۲۵ سال ادامه داشت، نتوانست جوانان این مرز و بوم را با شعار «مرگ بر شوروی» به خیابان‌ها کشاند؟ و نیز مقاله‌های زهرآگین و خائنانه ارباب جراید عصر پهلوی بر ضد اسلام و روحانیت نتوانست نسل جوان را از اسلام و عالمان اسلامی دور سازد و «پیشقراولان» انقلابی لائیک و ضد مذهبی بسازد؟!

به نظر می‌رسد که جناب سرهنگ اساساً بر آن بوده که نقش اسلام و روحانیان را در پیدایش و پیروزی انقلاب اسلامی به هر قیمتی پوشیده و پنهان دارد، از این رو، می‌بینیم که در این راه به هر خار و خسی چنگ می‌زده و هر... مهره‌ای را به عنوان عامل بیداری مردم و پدیدآورنده انقلاب می‌نمایانده است! به این فراز دقت کنید:

«باید اذعان کرد که ارسنجان، با همه مشکلاتی که در اجرای مرحله اول برنامه با آن روبرو بود، و صرف‌نظر از نتایج زیانبار آن برای مملکت، در بیدار کردن طبقه کشاورز ایران و آشنا ساختن کشاورزان به حقوقشان، نقش مهمی ایفا کرد.»!! (۱۸۶)

این سمپاتی جناب سرهنگ نسبت به ارسنجانی مزدور که جر «آلت فعل» شاه نقشی نداشت برای این است که نامبرده پیش از آن که به رژیم شاه سربسپرد از توده‌ای‌های وابسته به امریکا بوده است و جناب سرهنگ در این کتاب خود بارها نشان داده که نسب به کمونیست‌ها و حزب توده - به ویژه چپی‌های امریکایی سمپاتی ویژه ای دارد. جناب سرهنگ اگر بنا داشت در جریان «اصلاحات ارضی» فرمایشی، برای کسی در بیداری «طبقه کشاورز» نقشی در نظر بگیرد، بی‌تردید باید این نقش را برای شخص محمدرضاشاه قائل می‌شد که از حقوق دهقانان و کشاورزان فواوان داد سخن داده بود، نه از ارسنجانی که جز مدیحه سرائی، چاپلوسی و خوش‌خدمتی برای شاه نقشی بر عهده نداشت و مجری سیاست و اوامر «ملوکانه» بود و تنها درسی که می‌توانست به «طبقه کشاورز» بدهد، درس شه‌پرسی، مدیحه سرائی و خوش‌رقصی بود. دلبستگی جناب سرهنگ به جناب ارسنجانی تا آن جا است که در کتاب خود کوشیده و انمود کند که «اصلاحات ارضی» شاه در روزگاری که ارسنجانی وزیر کشاورزی بود بر اساس درست و واقعی پیش رفت و آن گاه که جناب حسن ارسنجانی از وزارت کشاورزی برکنار شد، «اصلاحات ارضی» به صورت فورمالیته، فرمایشی و فریبده درآمد! در صورتی که خود اعتراف دارد که «برنامه اصلاحات ارضی یک طرح دیکته شده امریکائی بود...» (۱۸۶)

بنابراین باید دید «یک طرح دیکته شده» وارده و فرمایشی چگونه می‌توانست به دست ارسنجانی به سود دهقانان و کشاورزان به اجرا درآید و در دست دیگری «تغییر ماهیت دهد»؟! او می‌نویسد: «... ارسنجانی، پس از سقوط دولت امینی مدت هشت ماه با اسدالله علم همکاری می‌کرد ولی در اسفند ۱۳۴۱ از کار برکنار شد و برنامه اصلاحات ارضی همان طور که پیش بینی کرده بود، تغییر ماهیت داد»!! (۱۸۶)

کاش جناب سرهنگ توضیح می‌دادند که «اصلاحات ارضی» در دوران وزارت جناب ارسنجانی به چه شیوه‌ای اجرا می‌شد و پس از کنار رفتن او از وزارت کشاورزی با چه شیوه‌ای به اجرا درآمد و تفاوت آن در چه بود تا «تغییر ماهیت اصلاحات ارضی» در پی برکنار شدن او، به درستی محرز می‌گردید.

۹- سمپاتی و گروه‌گرائی

چنان‌که پیشتر بررسی شد جناب سرهنگ در این کتاب، امریکازدگی زشتی از خود آشکار ساخته و افزون بر آن نسبت به دارودسته مصدق به سبب گرایش آنان به امریکا - و نیز مارکسیست ها سمپاتی ویژه‌ای از خود به نمایش گذاشته است.

علت ایران گرایش، این است که جناب سرهنگ خود به مارکسیست ها (حزب زحمتکشان ملت ایران به رهبر خلیل ملکی) وابسته بوده و با این که حزب او از توده ای‌ها انشعاب کرده، در این کتاب از وفاداری و «حق‌شناسی»! نسبت به حزب مادر (توده‌ای‌ها) دریغ نورزیده است. شاید انگیزه اصلی این گرایش نسبت به مارکسیست ها و مصدقی ها، رویارویی با اسلام و اسلام‌خواهان راستین باشد. از این رو، می‌بینیم که جناب سرهنگ در این کتاب از جنبش فدائیان اسلام یادی نمی‌کند و افزون بر آن سیدعبدالحسین واحدی را ناجوانمردانه «درباری» می‌خواند! با این که می‌داند که نامبرده از سرسخت ترین دشمنان شاه، دربار و استکبار جهانی بوده و در راه واژگونی تاج و تخت شاه جان باخته است. لیکن فدائیان اسلام از دید جناب سرهنگ مرتکب گناهانی نابخشودنی بوده‌اند! زیرا اسلام را در برابر ملی گرائی در آن روز و روزگار مطرح ساخته و امریکا را نیز همراه با انگلیس و شوروی محکوم و منفور داشته‌اند و هیچ تفاوتی میان این ابرقدرت های جنایت پیشه باور نداشته‌اند، بنابراین اگر جناب سرهنگ به درز گرفتن و سانسور جنبش کاخ برانداز فدائیان اسلام دست می‌زدند و به بدنامی رهبران سترگ و پاک‌باخته این جنبش می‌پردازد، و به ستایش مهره های مزدور و خائنی مانند حسن ارسنجانی، وزیر کشاورزی آریامهری می‌نشیند، شگفت‌آور و دور از باور نمی‌باشد. این گروه‌گرائی‌های شیطانی، بند و بست های سیاسی و گرایش های مرموزانه نسبت به مراکز استعماری و جاسوس پروری است که عناصر فرودست و فرومایع را به تحریف تاریخ، دروغ‌پردازی و وارونه‌نویسی وامی‌دارد و بر آن می‌دارد که خائن را خادم و خادم را خائن بنمایاند.

جناب سرهنگ از سوئی از بازگو کردن تاریخچه قهرآمیز فدائیان اسلام در کتاب خویش، خودداری می‌ورزد و می‌کوشد که چهره تابناک سران آن جنبش را خدشه دار سازد و از سوی دیگر نسبت به سازمان منافقین پس از آن ضد و نقیض‌گوئی‌هایی که در بالا آورده شد، وابستگی گروهی و گرایش سیاسی خویش را این‌گونه به نمایش می‌گذارد:

«اینان (منافقین) که قهرمانان راستین راه آزادی اند، در تاریخ مبارزات ملت ایران جایگاه برجسته‌ای دارند»!! (۴۴۸)

غافل از این که این ملت اسلام و نسل های آینده‌اند که داوری خواهند کرد چه چهره یا گروهی جایگاه برجسته‌ای در میان ملت‌ها دارند و نام و یادشان جاودان است و چه عناصر و گروه‌هایی نامشان و کارشان به زباله دان تاریخ خواهد رفت و با آوردن نام گروهی و پوشیده داشتن حماسه‌آفرینی‌های جمعیتی در کتابی نتوان واقعیت‌ها را برای همیشه دگرگون ساخت و آفتاب را در پشت ابر پنهان کرد.

جناب سرهنگ در جای دیگری از کتاب خود، گرایش خود نسبت به منافقین و حقد و کینه ژرفی را که نسبت به روحانیان داشته چنین بازگو کرده است:

«... چگونگی نارضائی مجاهدین را از روحانیون، از خبری که در روزنامه پیام مجاهد، ارگان نهضت آزادی ایران در خارج از کشور درج شده است، می‌توان استنباط کرد. به نوشته پیام مجاهد آیت‌الله طالقانی در سلولی که یکی از مجاهدین مارکسیست در آن بوده زندانی می‌شود. طالقانی در این سلول از مجاهد مارکسیست می‌پرسد: شما چرا با سوابق دینداری خانواده‌تان، خدا و اسلام را از یاد برده‌اید؟ مجاهد می‌گوید برای این که شما روحانیون ما را در همان هنگامی که به یاری شما نیاز داشتیم رها کردید. طالقانی جواب می‌دهد: اگر شما را رها کردیم، چرا من در زندان هستم؟ مجاهد مارکسیست می‌گوید: این درست، ولی مگر چندتن آیت‌الله طالقانی در ایران یافت می‌شود»!! (۴۲۲)

این داستان ساختگی از بزرگ‌ترین شگرد خائنانه تحریف‌گران تاریخ و میراث‌خواران انقلاب است که برآند نقش ریشه‌ای عالمان اسلامی در مبارزات کاخ برانداز ملت ایران را پوشیده دارند و در دل تاریخ دفن کنند.

تحریف‌گران و دروغ‌سازان تاریخ، روی «نارضائی مجاهدین از روحانیون» و یاری نشدن منافقان از سوی مجاهدان روحانی مانور می‌دهند. در صورتی که از روز آمدن منافقین به صحنه مبارزات به اصطلاح قهرآمیز تا روزی که ماسک دین باوری آنان دریده شد و رسماً کفر و الحاد خود را اعلام کردند علما و روحانیان با همه نیرو و توان پشت سر آنان ایستادند و آنان را یاری

و مدد بخشیدند و نه تنها در راه تامین بودجه، خانه های تیمی و امکانات مادی سازمان نقش به سزائی بر دوش داشتند، بلکه در تشویق نسل جوان مسلمان و حتی فرزندان خود جهت پیوستن به سازمان و به دست گرفتن اسلحه و پدید آوردن پایگاه مردم برای سازمان نیز از هیچ کوششی دریغ نورزیدند و اصولاً سازمان بدون یاری و پشتیبانی علما و روحانیان، هیچ گاه نمی‌توانست آن‌گونه پایگاه مردمی استوارر به دست آورد و به زندگی سیاسی خود ادامه داد.

جناب سرهنگ برای نادیده انگاشتن نقش روحانیان در تداوم فعالیت های سیاسی - نظامی سازمان منافقین و جا انداختن داستان ساختگی بالا به تحریف‌گری پرداخته چنین می‌نویسد:

«... علل و موجبات گرایش گروه قابل توجهی از مجاهدین را به مارکسیسم می توان معلول سه عامل به شرح زیر دانست:

۱- سرخوردگی از روش روحانیون مخالف رژیم در ایران در زمینه پشتیبانی از مجاهدین ...» (۴۲۱)

لیکن از آن‌جا که دروغگو کم‌حافظه می‌شود، یک صفحه بعد گوشه‌هائی از واقعیت‌ها از زیر خامه او چنین تراوش می‌کند:

«... در جریان محاکمات و نیز محکومیت مجاهدین در دادگاه نظامی، اقداماتی از سوی چندتن از علما و حوزه علمیه قم در اعتراض به محاکمه و محکومیت مجاهدین صورت گرفت، همچنین در آن جو خفقان، مجالس ختم برای اعدام‌شدگان از طرف روحانیون برگزار گردید...» (۴۲۲)

در پی‌نویس اعتراف بالا آمده است:

«نگاه کنید به نامه علمای فارس به آیت الله میلانی در استمداد برای جلوگیری از اعدام مجاهدین ... همچنین اعلامیه حوزه علمیه قم ... گزارش ساواک زنجان درباره برگزاری مجلس ترحیم به مناسبت اعدام مجاهدین سعید محسن ... همچنین اعلامیه‌های ۵ تیر و مرداد ۱۳۵۱ حوزه علمیه قم...».

ممکن است گفته شود آن چه که در بالا آمده گواهِ بر پشتیبانی علما و روحانیان از سازمان در آغاز مبارزه مسلحانه بوده و این یاری و مددسانی به تدریج رو به سستی رفته و تداوم نداشته است! لیکن جناب سرهنگ، خود در این کتاب اعتراف دارد که پشتیبانی عالمان اسلامی از سازمان تا روزی که ماهیت الحادی منافقین و گرایش آنان به مارکسیسم آشکار نشده بود، ادامه داشته است. اعتراف او چنین است:

«... روحانیون در آغاز فعالیت مجاهدین اسلامی (۱۹!) به خصوص بنیانگذاران سازمان خوشحال بودند و برای کمک به آن ها اقداماتی کردند ولی پس از گرایش تدریجی آن ها به مارکسیسم... نظریه روحانیون نسبت به آن ها تغییر کرد...» (۴۳۲)

چنان که می بینید جناب سرهنگ، خود اعتراف دارد که کمک و اقدامات روحانیان در پشتیبانی از سازمان تا روزی که گرایش آنان به مارکسیسم آشکار نشده بود ادامه داشت لیکن یکی از «علل و موجبات گرایش قابل توجهی از مجاهدین را به مارکسیسم ... سرخوردگی آنان را از روش روحانیان» در زمینه عدم پشتیبانی از سازمان آنان می شمارد تا از این راه به یک کرشمه دوکار کند:

۱- نقش علما و روحانیان متعهد را در نهضت، مبارزه و سرانجام انقلاب اسلامی ناچیز بنمایاند و در حقیقت آنان را میوه چینان انقلاب قلمداد کند.

۲- آن دسته از منافقین را که ماهیت خود را آشکار ساختند و سرشت الحادی خود را برملا کردند، به اصطلاح تبرئه کند و با زبان بی زبانی می خواهد بگوید: «طفلی ها چون از سوی روحانیان پشتیبانی نشدند چاره ای ندیدند جز آن که به دامان مارکسیست ها پناه ببرند»!! غافل از این که با همین استدلال بی مایه، ناخودآگاه اعتراف می کند که اسلام این گروهک، اسلام صوری، ظاهری، بی پایه و بی ریشه بوده است زیرا آنان که به خدا و اسلام باورمند باشند، هیچ گاه به سبب پشت کردن و پشتیبانی نکردن کسانی متزلزل نمی گردند و در ارکان ایمان و اعتقاد آنان کوچکترین سستی و فتوری به وجود نمی آید. دین باوران خداجو، خدا را برای «گل روی فلان عالم دینی و مقام روحانی» نمی خواهند. اصولاً خدا باوران ویژگی های دوست داشتنی دارند که منافقان و حامیان آنان از درک آن عاجز و ناتوانند.

جناب سرهنگ برای این که بتواند استدلال منافقانه بالا را رنگ و لعابی ببخشد، با آب و تاب فراوان از زبان منافقان بیگانه از خدا و خلق می نویسد که آنان در پاسخ آقای طالقانی که پرسیده بود: «چرا خدا و اسلام را از یاد بردید» گفته بودند: «برای این که شما روحانیون ما را ... رها کردید»، طالقانی در پاسخ گفته بودند: «اگر شما را رها کردیم، چرا من در زندان هستم؟» و آن منافق بیگانه از خدا پاسخ داده بود: «این درست ولی مگر چندتن آیت الله طالقانی در ایران یافت می شود!!»

راستی برای خداپاوری و دینداری به صدها طالقانی نیاز است؟ و اگر طالقانی بیش از یک تن نداشتیم باید کافر و ملحد شد؟ راستی ملت مسلمان ایران و ملل اسلامی در جهان چندتن امام خمینی داشتند؟ آیا این باور کردنی است که کسی ادعا کند که چون امام خمینی بیش از یک تن در جهان نتوان یافت، ناگزیر به پذیرش کفر و الحاد شده و به «مبدا معاد» پشت کرده است؟!

از منافقان بی شرم و گستاخ چنین سفسطه ها و پشت هم اندازی ها دور از انتظار نیست، «از کوزه همان تراود که در اوست» لیکن از آن قلم به دستانی که در جامعه انقلابی ایران زیست می کنند انتظار است که دست کم از این ملت بیدار، آگاه، رشدیافته و انقلابی این مرز و بوم شرم کنند و این گونه بافته ها و ساخته های رسوا و ننگین را به قلم نیاورند.

چگونه است که جناب سرهنگ اعلامیه های ۵ تیر و مرداد ۵۱/ حوزه علمیه قم را می بیند و بازگو می سازد لیکن اعلامیه این حوزه در سال ۱۳۵۳ را که در پشتیبانی از سازمان صادر شده است نمی بیند و بازگو نمی سازد؟! آیا به راستی این اعلامیه که در «پیام مجاهد» نیز درج گردیده از دید جناب سرهنگ پوشیده و پنهان مانده است یا این که عمداً آن را نادیده گرفته تا بتواند این دروغ منافقان را که چون روحانیان از آنان پشتیبانی نکردند و آنان را رها کردند، به مارکسیسم گرایش پیدا کردند، به کرسی بنشانند؟! در این اعلامیه حوزه قم بنابر نوشته «پیام مجاهد» آمده است:

«...اکنون مجاهدین خلق، این فرزندان واقعی اسلام(!؟) به عنوان پیشگامان ملت غیور ایران، قدم به میدان جهاد مسلحانه گذارده اند و با عملیات قهرمانانه خود مردم را به شرکت در جنگ سرنوشت دعوت نموده اند. آنان با نثار خون پاک شهدای قهرمان خویش چون حنیف نژاد، بدیع زادگان و

رضائی‌ها، صداقت و ایمان خود را در میدان عمل به اثبات رسانده اند و پیوند خود را با مردم مستحکم نموده‌اند (!؟) آن‌ها معتقد به ایمانی هستند که انسان را به عمل صالح دعوت می‌کند و معتقد به اسلامی هستند که انسان‌ها را دعوت به شکستن زنجیرهای اسارت می‌کند. رژیم شاه سعی دارد که با توطئه سکوت و قلب حقایق، چهره واقعی این مجاهدین راه خدا و بهروزی خلق را از مردم پوشیده دارد... ولی حمایت روزافزونی که ملت مسلمان از این فرزندان خلف خود به عمل آورده و می‌آورد، به وضوح نشان می‌دهد که مردم به صداقت و کاردانی فرزندان مسلمان خود ایمان دارند...^۸

باید دانست که این اعلامیه در شرایطی صادر گردیده که سرکرده های منافقین به تصفیه خونین درون‌سازمانی سرگرم بوده و آن جوانانی را که از پذیرش «مارکسیسم» سرباز می‌زدند از خانه‌های تیمی سازمان بیرون می‌رانند و در صورت ادامه مخالفت ترور می‌کردند و جسدشان را به آتش می‌کشیدند و با این وجود بی‌شرمانه ادعا دارند چون «در همان هنگامی که به یاری روحانیان نیاز داشتند، رها شدند» خدا را و اسلام را رها کرده کفر و الحاد پیشه کردند!!

گفتنی است که پشتیبانی روحانیان از سازمان در آن روز، تنها در مرز اعلامیه و پشتیبانی تبلیغاتی نبود، بلکه چنان که جناب سرهنگ نیز در بالا، ناخودآگاه، به آن اعتراف کرده است، کمک‌های همه‌جانبه مادی نیز تا روزی که گرایش آنان به مارکسیسم برملا نشده بود، پیوسته ادامه داشت و این کمک‌ها به پایه‌ای بود که آنان را از حمله به بانک‌ها برای تامین هزینه‌هایشان، بی‌نیاز می‌ساخت چنان که جناب سرهنگ نیز به آن اعتراف کرده است : «... اعضای گروه از بازاریان و نهضت آزادی کمک‌های مالی گرفتند، این نوع کمک‌ها به مجاهدین، موجب گردید که برخلاف فدائیان مارکسیست از ابتدای کار برای تامین هزینه‌های خود، به بانک‌ها دستبرد نزنند.» (۳۹۹) کمک‌های مالی نهضت آزادی به سازمان منافقین از بلوف‌هایی است که تنها عناصری مانند جناب سرهنگ می‌توانند به آن بپردازند! زیرا از سران «نهضت آزادی» آنان که تمکن مالی داشتند مانند بازرگان اصولاً مخالف این حرکت بودند و آن را ترقه بازی کودکانه - می‌خواندند و جوان‌ترها که موافق این حرکت بودند جز پشتیبانی لفظی‌کاری نمی‌توانستند انجام دهند.

^۸ «پیام مجاهد» ارگان نهضت آزادی خارج از کشور، شماره ۲۰، فروردین ۵۳.

در سال ۱۳۵۳ این تنها مرحوم آیت‌الله طالقانی نبود که در زندان به سر می‌برد تا آن منافق بگوید: «این درست ولی مگر چندتن آیت الله طالقانی در ایران یافت می‌شود» بلکه در همان مقطع صدها تن از عالمان اسلامی و مجاهدان روحانی در زندان و تبعید به سر می‌برده‌اند که ما نام‌های شماری از آنان را که در «ماهنامه ۱۵ خرداد» ارگان روحانیان مبارز در نجف اشرف آمده است، در این جا بازگو می‌سازیم. این آمار تنها به ماه‌های نخست سال ۱۳۵۳ مربوط می‌باشد. در نشریه یادشده زیر عنوان: «پاسداران نهضت امام در تبعید و زندان» نام روحانیان زندانی و تبعید را در دو ستون جداگانه بدین شرح آورده شده است:

زندانیان:

ربانی شیرازی، علوی طالقانی، بیات زنجانی، آذری، گرامی، محمد مومن قمی، محمد حکیمی، کلانتری، زرنندی، امید نجف آبادی، لاهوتی واعظ، محمد حجازی، شجاعی زنجانی، محصل یزدی، موسوی زنجانی، مهدی ربانی، یزدانی اصفهانی، الهی تهرانی، اکبر معینی، فاکر خراسانی.

تبعیدیها:

منتظری؛ طبس /

مشکینی؛ دزفول /

صالحی نجف آبادی؛ ابهر /

خزعلی؛ بندر گناوه

جنتی؛ اسدآباد همدان

محفوظی؛ رفسنجان

محمدآقا فاضل قفقازی؛ بندرلنگه

محمد یزدی؛ بوشهر

شیخ محمدصادق تهرانی؛ خارک

ربانی املشی؛ دزفول

خلخالی؛ انارک نائین

صانعی؛ مشکین شهر

غیوری؛ سیرجان

مجتبی حاجی آخوند؛ کرمانشاه

راشد یزدی؛ بندر گناوه

مولانا؛ تفت کرمان

عبائی؛ بندر دیلم

عندلیب همدانی؛ شهر بابک

احمد منتظری؛ بندر شاه

محمدجعفری گیلانی؛ تبریز

علی اصغر احمدی؛ کبودرآهنگ همدان

معادیخواه؛ گنبدکاووس^۹

چنان که آورده شد این آمار، تنها به ماه‌های نخست سال ۱۳۵۳ می‌باشد، یعنی دورانی که منافقین به تصفیه خونین درون سازمانی و کشتار جوانان دین باور وابسته به سازمان سرگرم بودند، لیکن امروز جناب سرهنگ به گونه ای قلم می‌زند تا به خوانندگان خود بنمایاند که در آن روز از مقامات روحانی جز آیت‌الله طالقانی - هیچ‌کس در زندان نبوده است و مرحوم طالقانی نیز تنها به خاطر منافقین و یاری آن جلادان و شیادانی که بچه مسلمان ها را به خاک و خون می کشیدند و

^۹ «ماهانامه ۱۵ خرداد» ارگان روحانیان مبارز، نجف اشرف، شماره ۶، محرم/صفر/۱۳۹۴.

جسدشان با بنزین آتش می زدند، زندان را برگزیده بوده است تا آنان را در این مبارزه مقدس و خلقی دلگرم سازد!!

سمپاتی و دلبستگی جناب سرهنگ نسبت به سازمان منافقین تا آن پایه است که در نوشته های خود کوشیده است با تردستی تا سرحد چشم بندی چهره آلوده برخی از سرکرده های منافقین را بیالاید.

از این رو، درباره علت اعدام نشدن «مسعود رجوی» و انگیزه این که مورد «عفو ملوکانه» قرار گرفته چنین قلمفوسائی کرده است: «... کاظم رجوی، برادر مسعود رجوی که در سوئیس علوم سیاسی خوانده بود، چندتن از حقوقدانان و استادان دانشگاه ژنو را وادار کرد نامه ای به شاه بنویسد و خواستار عفو برادرش شوند (!) محمدرضاشاه با تقاضای حقوقدانان موافقت کرد (!!)

در عین حال رژیم برای بی اعتبار کردن رجوی این شایعه را منتشر ساخت که او در ازای همکاری با ساواک جان خود را نجات داد...»!! (۴۰۷)

باید از جناب سرهنگ پرسید که: اولاً آیا این تنها رجوی بود که در برون کشور برادر داشت؟! آیا دیگر زندانیان عصر محمدرضاشاه پهلوی، برادری، یاوری در دیار غریب نداشتند تا برای نجات جان آنان تلاش کنند؟ آیا جناب سرهنگ در دوران سلطنت محمدرضاشاه نمونه دیگری می تواند ارائه دهند از این که یک اعدامی دادگاه فرمایشی شاه تنها به علت تقاضای حقوقدانان و استادان دانشگاه ژنو «از مرگ رهیده و مشمول» عفو ملوکانه قرار گرفته باشد؟! ثانیاً شاه گوربه گور شده از این «حقوقدانان و استادان دانشگاه ژنو» چه ترس و واهمه ای داشت که خود را ناگزیر می دید - طبق خواست آنان عنصری را مورد عفو قرار دهد که می داند به واژگونی تاج و تخت او کمربر بسته است؟! ثالثاً رژیم شاه و ساواک که از رجوی تا این پایه کینه و خصومت داشتند که بنا بر نوشته جناب سرهنگ «برای بی اعتبار کردن او» به شایعه برضد او دست می زدند که چرا در راه سر به نیست کردن او اقدامی نکردند و او را به قافله بیژن جزنی سر به نیست نساختند؟! رابعاً آیا از دید جناب سرهنگ سپهد نصیری و دیگر سران رژیم غی بگو نیز بودند؟! و چون می دانستند که روزی و روزگاری انقلاب اسلامی پیروز می گردد، اسنادی بر ضد رجوی ساختند

و در پرونده او گذاشتند تا او را در میان ملت انقلابی ایران نیز بی آبرو و بی اعتبار سازند؟! راستی جناب سرهنگ پیرامون این سند چه «توجیه» و توضیحی دارند؟:

درباره مسعود رجوی فرزند حسین

نامبرده بالا که در دادگاه‌های بدوی و تجدیدنظر آن اداره به اعدام محکوم گردیده از همکاران این سازمان بوده که در جریان کشف شبکه سازمان آزادیبخش ایران همکاری ارزنده و موثری داشته است. مراتب جهت آگاهی اعلام می‌گردد.

رئیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور - ارتشبد نصیری

البته پاسخ جناب سرهنگ پیرامون سند بالا از پیش مشخص است و آن این که: «... عموماً قضاوت‌هایی را که بر اساس یک سند و یا سندها و همچنین یک ملاقات و یا ملاقات ها... انجام می‌گیرد، قابل توجه و تامل و ارزیابی مجدد می‌سازد... برای انجام یک قضاوت منصفانه (!) و عادلانه(!!)، به مجموعه اعمال و کردار اشخاص فوق و نتایج مترتب بر اسناد و مذاکرات مذکور و زمان محیط و یا به تعبیر دیگر، به «تاریخ» و «جغرافیا»ی وقایع و رویدادها مراجعه کنند تا حقی ضایع نگردد...^{۱۰}

باین «فتوای» مشعشعانه و لیبرال‌م‌نشانه همه آنان که به نحوی از انحاء با ساواک، سیا و دیگر سازمان‌های جاسوسی ایران و جهان سروسری داشته اند تبرئه اند و نه تنها برای این گونه سرسپردگی‌ها و شرف‌فروشی‌ها نباید مورد نکوهش قرار بگیرند، بلکه باید مدال افتخار نیز کسب کنند که برای باند و گروه و سازمان خویش چنین افتخاراتی آفریده‌اند! و ما نیز به سهم خود این افتخار والا را به جناب سرهنگ و دیگر دوستداران و هم پیاله های سرکرده منافقین تبریک می‌گوئیم.

^{۱۰}. ترکمان، محمد، اسرار قتل رزم آرا، ص ۱۶